

برشهایی در سایه خویش*

در سالهای اخیر، پرداختن به پدیده فرهنگ و رفتار ایرانیان، یکی از موضوعهای پُرطرفدار بوده است. این گرایش چندان غریب و غیر عادی هم نیست. ایرانیان ساکن کشورهای بیگانه، در پی آن هستند که در محیطهای جدید و با توجه به گوناگونی جمعیتشان از دیدگاه اندیشه، رفتار، شغل، تحصیل، مذهب، و سیاست، شناختهای بیشتری نسبت به یکدیگر به دست آورند. و همچنین خود را در آینه دریافتهای تحلیلگران و متخصصان فرهنگ و رفتار تماشا کنند. تردید نباید داشت که چنین بخشهایی درباره فرهنگ و نیز ویژگیهای رفتاری ایرانیان در مقابله با رویدادهای تازه، قوانین ناآشنای سرزمینهای میزبان، زبان و آداب و رسوم متفاوت، به این سادگیها سر پا یان گرفتن ندارد.

ما به عنوان یک ملت کوچ کرده به سراسر جهان، با بار فرهنگی خاص در رفتار و گفتار و شیوه اندیشیدن همچون هر ملت دیگر، در اقیانوسی از تلاطمهای فرهنگ جهانی نفس می کشیم، پدیده های تازه را تجربه می کنیم و برای تثبیت خویش، گاه با ویژگیهای مرحله گذار در یک سرزمین تازه، در ستیز قرار می گیریم و گاه برای گذار از برخی مانعهای معین که با زمینه های فرهنگی ما در تعارض قرار دارد، حالت های تثبیت خویش را به بی ثباتی می کشانیم. برخی اوقات اتفاق می افتد که ما آن ویژگیها را تأیید می کنیم و در زمانی دیگر، از کنار آن خصلتها بی اعتنا رد می شویم. شاید بی مناسبت نباشد که در آغاز این بحث، به شعری از کمال الدین اسماعیل اصفهانی، شاعر قصیده سرای قرن ششم و هفتم خورشیدی توجه کنیم که خصلتی از خصلتهای ما را به شکلی برجسته به توصیف

کشیده است:

شخصی بد ما به خلق می گفت ما چهره زغم نمی خراشیم
ما نیکی او به خلق گفتیم تا هر دو دروغ گفته باشیم

شاعر با سرودن این شعر، به یکی از ویژگیهای رفتاری و اندیشیدن ریشه دار ما اشاره می کند. اگر کسی در صدد خراب کردن اعتبار و یا شخصیت ما بر آید، حتماً لازم نیست که ما نیز به شیوه خود او در ویران کردنش بکوشیم. ما می توانیم با مطرح کردن خصلتهای مثبتی که آن فرد فاقد آن است و بسیاری نیز بر نبود آن خصلتها در وجود شخص مورد نظر، آگاهی دارند، به شکلی دیگر ساختمان شخصیتش را درهم بکوبیم. این نکته گفتنی است که اگر بسیاری از ملت‌های جهان، دارای خصلتهایی از این دست هم باشند، باز به معنی آن نیست که وجود چنین خصلتهایی در میان ما با ریشه های عمیق خود، به حیات ویرانگر خویش در مناسبات فردی و اجتماعی ایرانیان ادامه نمی دهد.

ما از آن ملت‌هایی نیستیم که از کنار عیبجویی و یا سرزنش دیگران، بی تفاوت بگذریم. در میان حوادث متنوع تاریخی و اجتماعی، به ما آموخته شده که چشم بر تحقیرکنندگان و یا آنان که ما را لگدمال شده می خواهند نبندیم. نشان دادن چنین بی تفاوتی‌هایی و یا چشم بستن بر آنها، پیش از آن که به روحیه بزرگمنشانه و پرگذشت ما تعبیر گردد به حماقت، ترس، و نداشتن قدرت تجزیه و تحلیل و نشان دادن واکنش نامناسب ما دلالت می کند. وجود این ویژگی به معنی آن نیست که در فرهنگ ما برای عنصر گذشت و بزرگ منشی جایی نبوده و یا این عنصر از حرمت خاصی برخوردار نبوده است. ولی واقعیات تاریخی نشان می دهد که این ویژگی، یا ویژگی‌هایی از این دست در تنهایی غم انگیز خویش و در دایره ای محدود، در وجود افراد معینی به حیات خود ادامه داده است.

پرداختن به مسائل فرهنگی، حکایت از یک ضرورت آشکار و نهان دارد. کمبودهای فاجعه باری که درد گرونیهای اجتماعی و یا در رفتار شخصیت‌های صاحب نفوذ به تماشا گذاشته می شود، ضرورت این کار را بیش از پیش آشکار می سازد. برای توفیق در این امر، شکیبائی، دقت، تجربه، و دانش لازم از پایه های نگهدارنده آن است.

در پرداختن به پدیده فرهنگ، قضاوت دیگری نیز هست. برخی ممکن است مطرح کردن آن را «بیماری» رایج و یا «مد روز» بنامند. همان طور که به قول همین افراد، روزگاری سخن از «سیاست» گفتن، بیماری یا مد روز به شمار می آمد. در مقابل چنین دریافتی، لازم است این نکته را یاد آور شویم که حتی «مدپرستی»، گرایش به اجرای یک

ضرورت رفتاری بیرونی یا درونی ست. ضرورتی که شخص مدپرست، اعتبار، تکامل، و پیشرفت خود را - در هر عرصه ای که مورد نظر باشد - در گرو اجرای آن می داند. در این صورت چگونه می تواند یک فرد وابسته، حتی به «مد» از گرایش به آن و عملی کردن آن ابعادی که مورد توجه و یا آرزوی اوست خودداری ورزد و یا آن را به هیچ بینگارد؟

در ماههای آغاز انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی، سیاست گرایی، در ردیف طبیعی ترین گرایش قشرهای گسترده ای از مردم بود. اقشاری که پیش از انقلاب حتی در خواب خویش نیز چنین گرایشی را نمی دیدند. در آن هنگام، دیگر بحث بر سر آن نبود که از شخصی پرسیده شود که آیا به یک جریان فکری یا سیاسی خاصی گرایش دارد یا نه؟ بلکه به عنوان یک اصل تردید ناپذیر، بحث بر سر آن بود که آن فرد، متعلق به کدام جریان فکری و سیاسی روز است؟ پرداختن به مسأله فرهنگ نیز از چنین سرشتی برخوردار است. در شرایطی که جامعه ایران از خارج از کشور، به چنین تبی مبتلا شده است، چگونه می توان هر م آن را در بدن و روح آنها ندیده گرفت و یا بدان بی اعتنا بود؟

«فرهنگ» به عنوان یک مفهوم گسترده، می تواند ظرفیت پذیرش اندیشه های بسیار مختلفی را در خود داشته باشد. چه آنان که آن را مجموعه ای از رفتار سیاسی انسان می دانند و چه آنان که سیاست را جزئی از رفتار فرهنگی آدمیان می شناسند، همه می توانند در درون این چهارچوب بگنجند. فرهنگ قبل از هر چیز، این گرایش گسترش یابنده و به اوج رونده را نشان می دهد که انسانهای سالم، خردمند، و آرزومند در صدد رشد دادن ارزشهای پدید آمده فکری و تجربی انسان و تعمیم آنها به دایره گسترده تری از دیگر انسانها هستند.

در غرب، کمتر از یک انسان خوب در «بُعد اخلاقی» او صحبت می شود. در غرب، دفاع از حقوق انسانها، یک اصل تردید ناپذیر است. از همین روست که عامل مسؤول در حفظ این حقوق و یا به شکلی، ندیده گرفتن ابعادی از آن، دولتها، مؤسسه ها و یا ارگانهایی از این دست شناخته می شوند. در شرق، انسان اخلاقی در مرکز دایره قرار می گیرد. بدین معنی که تکیه روی شخصی ست که باید از دیدگاه اخلاق و حرمت گذاشتن به اصول پذیرفته شده انسانی، ارتقاء یابد و به وظایف خود عمل کند.

در غرب، انسان بهتر نمی تواند مفهومی داشته باشد جز آن که شرایط مادی، تربیتی و تحصیلی در جامعه برای او فراهم شده باشد. از این دیدگاه، انسان برجسته و با فرهنگ در غرب، حاصل تردید ناپذیر شرایط مناسب و برجسته اجتماعی ست. در شرق، چنین

دیدگاهی بسیار ضعیف و درموردهایی ناپیداست. زیرا انسان با فرهنگ و با حرمت، انسانی است که با وجود شرایط بسیار نامناسب تحصیلی، زیستی، و مناسبات دشوار اجتماعی توانسته باشد خود را در سایه فداکاریها و تلاشهای خاموش و بی مزد و منت فراکشد و برای بهتر کردن زندگی دیگران، کارکرد قابل اعتنایی از خود نشان دهد.

در شرق، انسان بهتر کمتر به عنوان معلول شرایط پیشرفته اجتماعی، تربیتی، و فنی شناخته می شود. نمونه هایی که ذکر می شود اگرچه بیشتر نمونه است اما همین که از ژرفای تاریخ بیرون می آید، بدان معناست که می خواهد به سراسر جامعه تعمیم داده شود. هنگامی که به منصور حلاج، شهاب الدین سهروردی، حسنک وزیر، زکریای رازی، ابوعلی سینا، فردوسی، مانی، مزدک و بسیاری نمونه های دیگر استناد می شود، بیشتر این نکته برجستگی می یابد که شکوفایی اندیشه ها و رفتارهای آنان، هیچ رابطه تنگاتنگی با پیشرفتهای فنی و یا رفاه مادی اجتماعی نداشته است. این شخص است که به تنهایی برجسته می شود نه نظام اجتماعی، شخص است که می تواند بر همه مانعهای ریز و درشت پیرامون خویش که ناشی از تسلط یک نظام است، فائق آید و به آنچه شایستگی دارد ویا آرزو کرده است دست یابد.

باور امروز ما آن است که رشد فرهنگی و فرهیختگی انسان به معنی ناسازگاری آن با رشد مادی و رفاه گسترده اجتماعی نیست.

در ماههای آغازین سال ۱۳۴۶ خورشیدی، دکتر جهانشاه صالح، رئیس وقت دانشگاه تهران اظهار داشت که در زمانه ما، دیگر علوم انسانی نمی تواند گرهی از گرههای زندگی فردی و اجتماعی ما را بگشاید. مراکز علمی و آموزشی ما باید بیشتر روی دارندگان تخصص در رشته های فنی سرمایه گذاری کنند تا متخصصان علوم انسانی. درست است که سخنان رئیس دانشگاه تهران، واکنشهای گوناگونی را برانگیخت، اما در مجموع نه کسی اظهار نظری را به جد گرفت و نه کسی آن را نشانه دیدگاهی دانست که در جامعه ما به شکلی تهدید آمیز در اقصای بالای تصمیم گیرنده، جا خوش کرده است. پاره ای از «شاعران»، «نویسندگان» و برخی از «اهل ادب» با شوخیهای بیمزه و با مزه و گاه نیشهای بسیار سطحی به جهانشاه صالح پاسخ گفتند. در آن زمان ابراهیم صهبان نیز شعری سروده بود که یک بیت آن هنوز در حافظه ام به یادگار مانده است:

گفت صالح رئیس دانشگاه که دگر شعر و شاعری ست تباه

چند ماه بعد، هنگامی که آنها از آسیاب افتاد، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، نویسنده

توانای کشورمان، در مجله ماهانه یغما مقاله ای نوشت با عنوان «ایران به چه کسانی نیازمند است؟». او در آن مقاله توضیح داد که ما در بنیان کار، پیش از آن که از کمبود متخصص در زمینه های فنی در رنج باشیم از کمبود تاریخ نویس، تحلیلگر فرهنگی، ادبی و هنری در رنجیم. اگر ما متخصص فنی داشته باشیم اما فرهنگ و فرهیختگی انسانی در او نباشد، چگونه می توانیم به وی اعتماد کنیم؟ ما انسانهایی می خواهیم که درد جامعه ما را بفهمند و از چاره جویی برای درمان آن درد نیز سر در آورند. نویسنده بر این نکته تکیه کرده بود که ما بیش از رئیس، متخصص، سرپرست، و مدعی، به «انسان» احتیاج داریم. و تا آن جا که به یاد می آورم از این ضرب المثل کمک گرفته بود که: «ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل!».

برای استقرار یک فرهنگ پیشرفته و خردمندانه، نه توصیه و خواهش می تواند کاری از پیش ببرد و نه تهدید و مجازات. برای تعمیق و گسترش بردباری فکری و رفتاری در برابر دیگران، نیاز به آموزش، تربیت، تمرین، و تکرار آن عناصری است که بشریت، اعتبار و ادامه حیات خود را مدیون آنهاست. بسیاری از هموطنان ما، تجلی فرهنگ ملی را در خارج از ایران، تنها در وجود غذاهای ایرانی و یا محصولات وارد شده از ایران می دانند. پاره ای دیگر، گوش دادن به موسیقی ایرانی را یگانه جلوه گاه تعلق به فرهنگ ملی و اصیل ایرانی به شمار می آورند. شاید این نکته بسیاری را به اندیشه وادار کند که «خورشت قرمه سبزی» و یا «قُطاب» و «بامیه» چه رابطه ای با فرهنگ ملی در وجه اندیشیدن و یا ابعاد هنری کلامی و غیر کلامی آن دارد؟ اما اندکی تعمق در پدیده های سؤال برانگیز، اول این اندیشه را به ذهن می آورد که خوردن غذاهای ایرانی و یا مصرف برخی کالاهای خوردنی دیگر، به خودی خود، شاید گامی در جهت اعتلای فرهنگ ملی نباشد، بلکه وجود این غذاها و کالاها و همجواری آنها با بسیاری خاطره های ریز و درشت از دوران کودکی، نوجوانی، جوانی و میانسالی و نیز گره خوردن آنها با برخی پدیده های اندیشیدن و رفتاری که در عمل مضمون فرهنگ را تشکیل می دهند، چیزی است که در خارج از مرزهای ایران، پیوندهای عاطفی ویژه ای در انسانها پدید می آورد. از طرف دیگر اگر حتی برخی از این موردها را از دیدگاهی تنگ نظرانه و افراطی، متعلق به حوزه فرهنگ ندانیم، پس آنها را در کدام چهارچوب باید قرار دهیم؟

شماری از ایرانیان با این اندیشه درگیر هستند که آیا فرهنگ ما در خارج از ایران، می تواند نکته به نکته با فرهنگ بومی ما در داخل کشور انطباق داشته باشد؟ پاسخ من این است که هیچ منطق سالمی، نمی تواند چنین انطباق دقیق و وفادارانه ای را بپذیرد. فرهنگ

ما ایرانیان در گستره کشورهای میزبان، دیگر نمی‌تواند روتوشست برابر با اصل فرهنگ بومی باشد. هرچند ستونهای اصلی آن را، همان ستونهای فرهنگ بومی تشکیل دهد، باز بر در و دیوار آن چنان دگرگونیهای وارد گردیده و یا در حال وارد شدن است که چه بسا پس از گذشت یک یا دو نسل، افرادی که محیطهای فرهنگی بیگانه را تجربه نکرده‌اند، نتوانند آن را به جا آورند. ممکن است گفته شود که چنین فرهنگی در مقایسه با فرهنگ سرزمین اصلی، همان «شیر بی یال و دم و اشکم» است. با وجود این باید اعتراف کرد که پدیده مورد نظر، فرا آمده‌ای ست با رنگ و بوی خاص خود و حاصل تلفیق اندیشه و رفتار، تجربه، و آموزش در یک محیط کاملاً جدید. طبیعی می‌نماید که ما خود به علت همراه بودن با آن دگرگونیها و عادت به آنها، بسیاری از عناصر دگرگون‌کننده را در برابر چشم خود نبینیم و چه بسا نادانسته بگوییم: «این همان است که بود!»

برای بسیاری از هموطنان آگاه و مسؤول ما، گاه نگرانیهای عمیقی جا باز می‌کند که نکند در آینده‌ای نه چندان دور، فرهنگ ریشه دار و باستانی ایران در گستره خارج از مرزهای کشورمان، آهسته آهسته رو به مرگ گذارد. این نگرانی نه غیرعادی ست و نه لزومی دارد که نسبت به آن بی تفاوت باشیم. از طرف دیگر اگر عمیق بنگریم در می‌یابیم که آن فرهنگ بومی، هرگز به شکل دست نخورده اش نخواهد توانست در سرزمینهای دیگر با فرهنگ مسلط بیگانه به حیات خود ادامه دهد. این فرهنگ در آمیزش با فرهنگهای دیگر، غنای بیشتری خواهد گرفت و این شکل غنایافته اگر به سرزمین ایران هم انتقال نیابد - که به اعتقاد من بخشی از آن انتقال خواهد یافت - خود فرهنگی خواهد بود که نه اروپایی ست، نه امریکایی، و نه ایرانی. فرهنگی ست که همه اینها را دارد، چه عناصر برجسته و پوینده آنها را و چه ویژگیهای ایستا و منفی آنها را. آرزومندانه خواهد بود اگر بگوییم که فرهنگ ترکیبی جدید، آمیزه‌ای ست از بهترین عناصر فرهنگهای جهانی با بهترینهای فرهنگ بومی ما. اما واقعیت همیشه چیز دیگری در آستین دارد که با آن آرزوها و آرزومندیها نمی‌تواند از در انطباق درآید. در این نکته تردید نمی‌توان داشت که فرهنگ ترکیبی تازه، در بستر رویش و گسترش خود، بیشتر و بیشتر رنگ و بوی ویژگیهای ایرانی را بگیرد و با مقتضیات فرهنگ رفتاری ما متناسب گردد. ایرانیان در طول چند هزار سال، این کار را با فرهنگهای دیگر از جمله فرهنگ یونانی، عربی، و مغولی کرده‌اند. ایرانیان حتی این انطباق دهی را با زبان چنان اقوامی که لازمه نیاز زمانه بوده است انجام داده‌اند. البته این گونه واکنش انطباق یابنده و یا انطباق دهنده، تنها در انحصار ایرانیان نیست. هر ملت زنده‌ای برای تداوم حیات خویش به شکلی که از رنج و

ناهمواری فاصله داشته باشد، دست به چنین کارهایی می زند.

در تابستان سال ۱۳۷۳ خورشیدی، من و خانواده ام سفری به ایران کردیم. برای پسرمان این نخستین سفر او به ایران بود. او بر این نکته واقف هست که ما با وی از دوران کودکی با لهجهٔ کتابی که آمیزه ای ست از خراسانی و تهرانی صحبت کرده ایم. و این در حالی بوده است که من و همسر، مصرانه تلاش کرده ایم با یکدیگر به گویش نیشابوری صحبت کنیم. علت این که از گویش نیشابوری در برخورد با پسرمان خودداری کرده ایم آن بوده است که وی در محیط خارج از کشور، نسبت به زبان فارسی رایج به ویژه گویش مسلط تهرانی، خود را غریبه احساس نکند و یا در برخورد با دیگر ایرانیان، دچار مشکل ارتباط کلامی و زبانی نشود. در خلال ۱۸ سالی که ما در ایران نبوده ایم، خوشحالیمان آن بود که به گویش زادگاه خود وفادار مانده ایم. ولی وقتی که در آن تابستان به ایران رفتیم، تازه متوجه شدیم که چه واژه های غنی، زنده، و زیبایی را به فراموشی سپرده ایم. واژه هایی که در خارج از ایران، به دلیل نبودن گوینده و یا مخاطب بیشتر، آرام آرام از دایرهٔ بهره گیری خارج شده و به کلی دستخوش فراموشی گشته است. در نیشابور متوجه شدیم که ما در اروپا به جای استفاده از گویش نیشابوری، از کلمات کتابی و ادبی استفاده می کرده ایم و ناخودآگاه، آنها را با گویش محلی خود بر زبان می آورده ایم و دل نیز خوش داشته بودیم که ناممان کبوتر حرم بوده است. واقعیت آن است که نه رفتار ما غیر طبیعی بوده، و نه گویش نیشابوری عقب مانده و ناتوان، بلکه به علت از میان رفتن انگیزه های طبیعی محیط، کلمه های محلی، آهسته آهسته خود را کنار کشیده اند. چنین سرنوشتی نه تنها در انتظار یک گویش که حتی می تواند در انتظار یک زبان نیز باشد.

فرهنگ، جلوه ای از رفتار و اندیشهٔ ماست. همان طور که ما پاره ای از جلوه های فرهنگ یک سرزمین در بُعد اندیشیدن و رفتار هستیم. هر یک از ما، دارای هرگونه باور مذهبی، اجتماعی، و سیاسی که باشیم، باز در واقعیت، گوشه هایی از فرهنگ آن منطقه یا سرزمین را در خود داریم. ما حاصل آشکار و نهان ترکیب ضربات هنگهای دوره های مختلف فرهنگی - اجتماعی تاریخمان هستیم. با وجود آن که جلوه های فرهنگ در میان افراد یک سرزمین در برخی زمینه های اندیشه و رفتار، از اشتراک مضمون برخوردار است، اما این نکته، تفاوت های آنها را در ابعاد دیگر فرهنگ پنهان نمی کند. به عنوان مثال، درست است که ایرانی بودن می تواند میان ما ایرانیها در وجوه معینی وجه مشترک پدید آورد که

موردهایی از قبیل سرزمین مشترک، دین مشترک، تاریخ، و حکومت مشترک از آن جمله است. همه این نکات مشترک، به معنی آن نیست که نگاه ما حتی به پدیده سرزمین، دین، تاریخ، حکومت و دیگر پدیده های زندگی، سمت و سوی یکسان داشته باشد.

در این میان شاید ضرورت وادارمان کند که به تفاوت آهنگ حرکت دگرگونیهای اجتماعی، ساختاری، و حتی فرهنگی، میان گذشته و امروز توجه داشته باشیم. همچنان که می دانیم در طول هزاره های پیشین نیز، دگرگونیهایی از آن دست که اشاره کردیم، از نظر مضمون و تحول در حرکت خویش به سوی آینده، از رشدی گیاهواره برخوردار بوده است.

از همین روست که هنوز بسیاری از عناصر اجتماعی، مذهبی و رفتاری ما، تصویر زنده اندیشیدن و رفتاری همان هزاره های پیشین را حفظ کرده است. ما شاهانی داشته ایم که نماینده حقد و حسد و حماقت بوده اند. بعقوب لیث صفاری را هم داشته ایم که بازتاب اعتماد به نفس، عرق ملی، مردم دوستی و صمیمیت و سادگی بوده است. ما در این انباره کسانی را داشته ایم که غرور، اعتبار انسانی، و باورهای عمیق خویش را با هیچ قدرت، مقام و یا امکانات مادی، معامله نمی کرده اند. نه تنها منت از «دونان» که از «والایان» هم نمی کشیده اند. در میان همین فرهنگ که مبلغ علو طبع، کمک به هنوع، گسترش آگاهی، دوری از آزمندیهای ویرانگر بوده، می توان کسان و از جمله شاعرانی را یافت که اگر طرف مقابل یا ممدوح آنها از ادامه بذل و بخشش به آنان خودداری می کرده است، به شکل گستاخانه ای مورد هجوم کلامی آنان قرار می گرفته است. یکی از نمونه های تاریخی ما، انوری ایبوردی شاعر سده ششم هجری قمری است که آشکارا گفته است:

اگر عطا ندهندم، بر آرم از پس مدح به لفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح

هیچ فرهنگی نمی تواند در کوچه باغهای تمدن انسانی در حرکت باشد و همچنین یکدست و زلال باقی بماند. تنها برخی قبیله های پراکنده در اعماق جنگلهای دست نخورده این یا آن قاره، می توانند ادعا کنند که جز دایره محدود خود، نه انسان دیگری را دیده اند و نه از موهبتهای تمدن هزاران ساله بشری، بهره گرفته اند. از این رونژاد پاک، اندیشه زلال، مذهب و یا هر پدیده رفتاری فرهنگی زلال دیگر، تنها می تواند یا در حوزه آرزو وجود داشته باشد و یا در گستره خیال.

در طول هزاران سال، تمدنها و انسانها با هم در آمیخته اند. آن ایرانی شفاف و خالص که بسیاری با غرور «نژاد پرستانه» ای از آن صحبت می کنند و یا عاشقانه دل در پی اش دارند، همان کسی است که در بهترین حالت، در هر دوره تاریخی، می تواند آمیزه ای باشد از یونانی و ایرانی، عرب و ایرانی، مغول و ایرانی و یا آمیزه ای از همه اینها در یک روند

بسیار طولانی تر تاریخ. چنین آمیزه ای از دیدگاه ما نه اهانت بار است و نه غرور آمیز. بخشی از رویدادهای تاریخ است که ما خود هیچ نقشی در تحقق آن نداشته ایم. با وجود آن که ما ترکیبی از همه این انسانها هستیم نه در ایرانی بودن خود احساس کمبود می کنیم و نه نسبت به قومهای دیگر، نگاهی حقارت آمیز داریم. همه آنان پیش از آن که تعلق به قوم غالب و یا مغلوب داشته باشند، انسانند.

طبیعی به نظر می رسد که عامل زلالی و یکدستی نژاد یا فرهنگ نیست که می تواند آن را ارزشمند سازد، بلکه ترکیب درونی آن، جایگاه برتر خصلتهای سازنده و مثبت انسانی نسبت به ویژگیهای منفی است که می تواند ارزش آن را در برابر چشم انسانهای خردمند جهان بالا ببرد و از دایره جغرافیایی یک سرزمین نیز فراتر کشد و یا برعکس، در حوزه تنگ یک خانواده، قبیله، و یا محله به اسارت درآورد.

زمانی که ما در میان هموطنان خود به کسانی بر می خوریم که به شکلی شگفت آور، در خودخواهیهای انسانی، غرورهای بی پایه، در یکه تازیهای تاریک، در دروغ و ناروایی و در تحقیر کسانی که همچون آنها نمی اندیشند غرقند، ممکن است از خود سؤال کنیم که چنین «موجوداتی» تاکنون کجا بوده اند که ما آنها را نه دیده و نه تجربه کرده ایم. گاه ممکن است به گونه ای مأیوس، خشمگین، و دردمند مطرح سازیم که چگونه فرهنگ ایرانی می تواند چنین عناصری را در خود پرورده باشد؟ پاسخ به چنین پرسشهای دردمندانه و خشمگینانه ای، هم ساده است و هم دشوار. ساده است اگر ما به زمینه های شکل گیری این نیروها و نیز اندیشه های بسیار عقب مانده آنها آگاه باشیم. دشوار است اگر ما گرفتار خشم و کینگی یکسویه گردیم و از همان آغاز، پایه های کار را بر «رد» و «محکوم کردن» آن نیروها و انسانها و «غیر ایرانی» بودنشان بگذاریم. در این صورت اگر ما به اندازه آنان خطا کار نباشیم، کمتر نیستیم.

شگفت انگیز نیست اگر بگوییم که این انسانها، باره ای از فکر و رفتار ما و پی آیند گوشه هایی از تاریکیهای ترسناک زندگی فرهنگی ما هستند. اینان در دزون ما بوده اند، با ما رشد کرده اند و با ما هم محله، همکلاسی و همبازی بوده اند. بسیاری از آنان در دوران کودکی و نوجوانی، افراد «خوبی» به نظر می آمده اند. این انسانها و نیروها با همه تاریک اندیشی خویش، از «جایی» صادر نشده اند. اینان روی دیگر سکه اندیشه و رفتار ما بوده اند و هستند.

بحث بر سر آن است که چنین انسانها و نیروهایی که عقب ماندگی و تاریکی فرهنگی را نمایندگی می کنند، منحصر به یک سرزمین و یا منطقه خاص نیستند. آنان به شکلهای دیگر، با استدلالها و حتی مطرح کردن موضوعهای متفاوت دیگر، مدافع ناروایی، نابرابری، ستم و عدم توازن اجتماعی هستند. اگر بخواهیم نمونه ای بیاوریم شاید بد نباشد به جامعه سوئد اشاره ای بکنیم. «الف پالمه» (Olof Palme) نخست وزیر اسبق سوئد که در فوریه ۱۹۸۶ کشته شد، یکی از کسانی بود که از سوی نیروهای مخالف خود در معرض ظالمانه ترین توهینها و اتهامها قرار گرفت. به یاد می آورم که در اوایل دهه هشتاد میلادی، یکی از نشریات چپگرای سوئد (چپ بسیار افراطی)، بارها و بارها در مقالات خود، پالمه را مردی راستگرا، خائن و مأمور سازمان سیای (CIA) امریکا می نامید. گاه حتی بر درو دیوار شهر گوتنبرگ می شد عکسهای دستکاری شده ای از پالمه را دید که از وی تصویر یک انسان خون آشام و مخوف را ارائه می داد. مرگ نا بهنگام پالمه، تمامی جلوه های بیمارگونه یک جامعه دموکرات را، دست کم علیه یک شخصیت بزرگ ملی و جهانی به طور موقت خاموش کرد. دشمنان دانایی و برابری حقوق انسانها به آرزوی تاریک خود رسیده بودند چه چپگرایان انسان دوست که به گونه ای ستیکارانه و بیمار، شخصیت محبوبی چون او را جاسوس سازمان سیا می دیدند و چه آنان که با هرچه آزادی و عدالت بود دشمنی می ورزیدند و پالمه را خائن به آرمانهایشان می دانستند، در عمل در یک سنگر قرار گرفته بودند و بعد بسیار تاریکی از یک فرهنگ کلامی و رفتاری را به نمایش می گذاشتند.

این نکته آشکار است که خاموشی موقت چنین نیروهایی به معنی فرا رسیدن مرگ آنها نیست. آن نیروها در هیأتهای گوناگون، در ژرفای جامعه به حیات «تک سلولی» خویش ادامه می دهند. می توان باور داشت که چنین نیروهایی در همه جوامع بشری، کم یا زیاد، آشکار و یا نهان باقی خواهند بود و در فرصتهای معین و مناسب، همه امکانات اهریمنی خود را به کار خواهند گرفت. دلیلی که می توان برای این باور ارائه داد آن است که جامعه انسانی، گذشته از فرهنگ و سرزمین، نمی تواند در همه ابعاد، به طور سالم و متوازن کار کند. از این رو چنین موجوداتی، در همه جا در فرصتهای مناسب، کم یا زیاد، به سر می برند.

در طول سالهایی که از انقلاب ۱۳۵۷ خورشیدی و نیز از آغاز مهاجرت تاریخی ایرانیان به تمامی نقاط دنیا می گذرد. جلوه های گوناگونی از فرهنگ اندیشیدن و رفتاری ما

در خارج از ایران در برابر چشم آمده است. از یک طرف، نیشا فرهی را به یاد می آوریم که جان جوان و پرتپش خود را در راه اعتراض به سیاستهای جاری در ایران، در یکی از شهرهای امریکا، آن هم در برابر دیدگان هزاران نفر و نیز دوربینهای فیلمبرداری، آتش می زند، و از طرف دیگر، مردی از هموطنان ما در همان امریکا، به علت خیانت همسرش به او، با سینه ای پر از حس انتقامجویی، همسر و شش فرزند ۴ تا ۱۷ ساله خود را شبانه در خواب در میان شعله های آتش می سوزاند.

انگیزه شخص اول اعتقاد عمیق به یک باور سیاسی و آرمان انسانی رسوب کرده در تعیین کننده ترین نقاط فرماندهی وجودش بوده، و انگیزه فرد دوم، انتقام از همسری بوده است که به گمان نزدیک به یقین شوهر، سری با او، دلی با دیگری داشته است. اگر ما به یک مرد اروپایی و یا بسیاری از امریکائیان، انگیزه آتش زدن همسر و ۶ فرزند را از سوی آن هموطن ایرانی، خیانت همسرش به او بر زبان آوریم. شاید کاروی را احمقانه ترین واکنش یک انسان در برابر «کاری چنان خرد» به شمار آورند. در این گونه فرهنگها، ارتکاب چنین اعمالی از سوی زن نسبت به مرد و یا مرد نسبت به زن، به دلایل تربیتی، فرهنگی، و اجتماعی، چندان غیر طبیعی نمی نماید، هرچند نه در همه قشرهای جامعه و باز نه در همه گروههایی که در میان همان قشرها وجود دارند. منطق آنان این است: وقتی زنی با مردی دیگر به جز شوهرش رابطه پیدا می کند، به معنی آن است که وی از زندگی زناشویی خود راضی نیست. در این حالت، بهتر است شوهر از همسر خود جدا شود و سرنوشت فرزند یا فرزندان مشترک را نیز به رأی دادگاه بسپرد. برابر با معیارهای غربی، هر انسانی مسؤول رفتار خویش است. چه لزومی دارد که مرد، مسؤولیت رفتار همسرش را نیز به عهده بگیرد و به عنوان معلم اخلاق، پلیس، و دادگاه وارد عمل شود و به شکلی آن چنان سمگرا نه، جان او را بازستاند. در جامعه ای که تفکر «مرد آگین»، بر همه جا جاری است طبیعی می نماید که مرد، حق دخالت و وکالت در کارهای همسر خود را داشته باشد. در حالی که زنان، قاطعانه از چنین حقی، باید فاصله بگیرند.

چنین دیدگاههایی که در فرهنگ ما ریشه عمیق دارد و در رفتار روزانه مان نیز رنگ و آهنگ خود را حفظ می کند، به سادگی و در طول زمانهای کوتاه و در سرزمینهای دیگر با وجود فرهنگ و زبان متفاوت، از میان رفتنی نیست. اما می توان باور داشت که گذشت زمان، آن را دگرگون کند و بسیاری از عناصر ستیزنده آن را با سنجه های علم و خرد از میان ببرد.

بسیاری از ما بر این نکته واقفیم که جامعه ایرانیان در خارج از کشور، - همچنان که در داخل ایران - جامعه ای یکدست نیست. در این جامعه، همه اقشار اجتماعی - گذشته از همخوانی و یا تضاد با یکدیگر - جا گرفته اند. آن که در ایران قصاب بوده، اگر در این جا امکانات اجازه دهد، در پی ایجاد همان کسب و کار است. تردید نیست که قصابی مثل همه شغل‌های دیگر، فرهنگ ویژه خود را دارد. ذکر این ویژگی به معنی نفی آن و یا کم ارزش دانستنش نیست بلکه تکیه به خصوصیات آشکار آن است. آن که در ایران، بنگاه معاملات ملکی و یا معاملات ماشین داشته، در این جا نیز پس از فراز و فرودهای بسیار و پیدا کردن راه و چاه کار، سر خود را به پیشه‌هایی از همان دست گرم کرده است. هموطنی را می‌شناسم که در خارج از کشور به شغل بزازری روی آورده است. وی در ایران به عنوان مهندس نساجی در یکی از کارخانه‌های پارچه بافی اصفهان مشغول به کار بوده، ولی در خارج از ایران، توانسته است چنین کاری که در خور تخصص اوست پیدا کند. وی به این نکته دل خوش کرده است که سرانجام کاری پیدا کرده که چندان دور از تخصص او نیست. اما اگر به جای آن که با پارچه سرو کار داشته باشد سر از کارخانه ولوو (Volvo) در می‌آورد، در آن صورت چگونه می‌توانست احساس رضایت کند.

بسیاری از هموطنان ما، گاه از فضای شغلی ایران، در خارج از کشور، به فضای شغلی بسیار ناهماهنگ و فروتر از آنچه داشته‌اند در غلتیده‌اند. کسی که در آن جا رئیس یک اداره و یا مؤسسه بوده، اینک نه تنها شغل دولتی و غیر دولتی در آن حد از ارزش اجتماعی را نمی‌یابد بلکه اگر توانسته باشد سرمایه‌ای را با زحمت بسیار و قرض کردن از جاهای گوناگون فراهم آورد و مغازه‌ای را سامان دهد، کلاهش را «هفت قد» به آسمان می‌اندازد. درست است که این هموطن در آغاز کار، همان فرهنگ اداره‌نشینی و ریاست‌مآبانه را با خود داشته، ولی پس از مدتی، آهسته آهسته، فرهنگ رفتاری جدیدی در او ظاهر شده است. به خصوص در رابطه با کسب و کار که با مناسبات شغلی قبلی، تفاوت‌های فاحشی دارد. تفاوت‌هایی که وی نه بدانها فکر می‌کرده و نه از نظر روحی، آمادگی پذیرششان را داشته است.

آن غم سوزنده و گدازنده‌ای که در سالهای آغازین مهاجرت، ایرانیان را فرا گرفته بود، اینک به شکلی آشکار - تا آن جا که نگارنده دیده و تجربه کرده - فروکش کرده است. ایرانیان برون مرزی اکنون این امکان را دارند که به بسیاری از محصولات هنری غیر کلامی و کلامی داخل ایران و یا به بسیاری از تولیدهای غذایی و پوشیدنی داخلی دسترسی

داشته باشند. آنها با شرکت در مجالس رقص و نا جشنهای گوناگون که در سال تعدادش به دهها مورد می رسد، می توانند عطش شوق وطن را فرونشاند. آنان امکان آن را یافته اند که در این جا، خوانندگان، نوازندگان، نویسندگان، و شاعرانی را ملاقات کنند که در ایران هرگز فرصت دیدارشان دست نمی داد و یا اصولاً انگیزه ای برای چنان دیدارهایی نبود. در این جا می توانند با هر یک از آنان که می خواهند، چه در روی صحنه و چه در خارج از آن، عکس یادگاری بگیرند و یا احتمالاً جامی به سلامتی یکدیگر بالا برند.

*

در این سالها، ایرانیان ناشران ایرانی خود را نیز به وجود آورده اند. چاپ کتابهای گوناگونی که هم زمینه های پژوهشی را در بر می گیرد و هم حاصل آفرینشهای ذوقی شاعر یا نویسنده است کم نیست. حتی خاطره نویسی شخصیتهای سیاسی و فرهنگی فعال، خود نمونه هایی از این دست است.

نشریه های گوناگونی که به شکل هفته نامه، ماهنامه، فصلنامه و گاهنامه در بسیاری از کشورها چاپ می شود و شمارشان از مرز پنجاه نیز گذشته است می تواند به نیاز فرهنگی بخش بسیار بزرگی از هموطنان ما پاسخ گوید. کتابهای فراوانی از ایران به خارج می رسد و از طریق کتابفروشان ایرانی به فروش می رسد. این کتابها و یا حتی نشریات چاپ داخل کشور، ایرانیان را در جریان تحولات فرهنگی وطن نیز قرار می دهد. گذشته از همه آنها، آنان که دلنگ هوای گرم وطن، خورشید بخشنده، غبارآلوده، و صبورس هستند، می توانند در هر موقع از سال که اراده کنند - البته اگر با حاکمیت ایران مشکلی نداشته باشند - راهی وطن شوند و به دیدار کسانی که شوق دیدارشان، اشک از دیدگان آنها جاری کرده نائل گردند.

مجموعه همه آنها فضایی پدید آورده است که از یک سو مناسبات ایرانیان را با شکلهای گوناگونش با وطن شدت بیشتری می بخشد و از سوی دیگر در این رابطه دوسویه، بسیاری از عناصر فرهنگی غرب به داخل کشور راه می یابد و نیز انبوهی از عناصر فرهنگی وطن، در ذهن مسافران به ایران رفته تجدید حیات می کند و یا تقویت می شود، و یا به عنوان یک پدیده تازه، جای خود را باز می کند.

بافت فرهنگی و اجتماعی کنونی در میان ایرانیان خارج از کشور اینک با سالهای آغازین آن تفاوتهای بسیار دارد و بدون تردید در سالهای آینده، دگرگونیهای دیگری را نیز از سر خواهد گذراند.

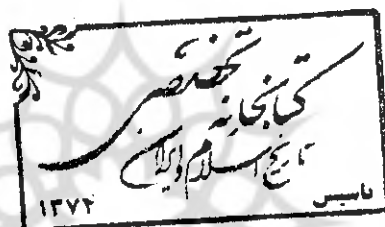
فرهنگ ما در میدان پدیده بستانهای گوناگون اجتماعی و سیاسی، به گونه ای وقفه

ناپذیر، پوست می اندازد و عناصر کهنه خود را در این پوست اندازی، از خویش دور می کند و عناصر تازه ای را به درون خود می کشاند.

گوتبرگ، سوند

۲۸ اسفند ۱۳۷۴ / ۱۷ مارس ۱۹۹۶

* این نوشتار در ماه مارس ۱۹۹۶ در سالن اجتماعات کتابخانه مرکزی شهر گوتنبرگ به صورت سخنرانی برای ایرانیان ساکن این شهر ارائه گردید.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی